

بخارای من ایل من
 نوشته محمد بهمن بیگی
 موسسه انتشارات آگاه
 ۳۴۸ ص ۱۲۵۰ ریال

دلتنگی های ویران

سیروس علی نژاد

بخارای من ایل من گزارش نوستالژیهای عشایری نویسنده‌ای است که دست سرنوشت او را به علت تبعید پدر و مادر در دوره رضا شاه از ایلش کنده و در وسط یک شهر بزرگ رها کرده و جانش را در سالهای کودکی و نوجوانی سوزانده است. هرچند این امکان را هم به او داده که در تهران تحصیل کند و از فرهیختگان جامعه گردد. این روایتها اگر در آغاز دهه پنجاه که دلتنگی‌های روستا جذابیت و کشش بی سابقه‌ای نزد روشنفکران داشت انتشار یافته بود، شوری به‌ها می‌کرد، اما اکنون پس از گذشت دودهمه و پس از از سرگرداندن تحولات اجتماعی که موجب فروکش کردن چنان احساساتی شده و حال و هوای روشنفکری را دیگرگونه کرده است، نمی‌تواند همان تاثیر دامنه‌دار را بر جای بگذارد.

ار سالهای بیست که مهاجرت‌های وسیع روستایی به سوی شهرها آغاز شد تا کودکان روستایی آن زمان از بهداشت و مدرسه و تغذیه و مواهب دیگر شهری برخوردار شوند، اندک اندک نسلی از روشنفکران برآمد که نوستالژیهای روستایی داشت و همه تمایل خود را در بازگشت به روستا می‌دید و دلش برای محیط بی‌رنگ و زیبای روستایی همراه با طبیعت دلکش پاکش لک می‌زد، هرچند اگر به روستا می‌رفت چند روزی بیشتر نمی‌توانست در آن بزید. این نوستالژی در سالهای ۴۰ شروع شده و در سالهای آغازین دهه پنجاه به اوج خود رسیده بود و نه تنها در هنر و ادب که حتی در عرصه سیاست نیز بسیاری از حرکت‌ها و مفاهیم را شکل داد ولی پس از آن در تحولاتی که رخ داد محو و ناپیدا شد. همچنین آن نسلی که در سالهای بیست و پیش از آن زاده شده بود، کم‌کم با

رسیدن به سن بختگی و کمال از برخورد‌های احساساتی حذر کرد و این سوال برایش مطرح شد که اگر روستا به همان اندازه که در خیال او جذاب و دوست داشتنی می‌نمود، قابل زندگی بود، آنهمه مهاجرت که نسل پیش از او را از خانه و کاشانه‌اش آواره کرد برای چه بود؟ البته آن نسل درگیر و دار تحولات بزرگی که پیش آمد هرگز فرصت آن نیافت که به پاسخگویی به این سوال بپردازد.

اینک کتاب بخارای من ایل من، این بهانه را پیش آورده است که اندکی به آن بپردازیم و بیراه نخواهد بود اگر برای مذاقه بیشتر سوالهایی مطرح کنیم. شیفتگی به روابط روستایی و عشیره‌ای، عشق به اسب‌ها و مادیان‌ها و میش‌ها و... دلتنگی برای چادرهایی که هرچندگاه باید اینجا و آنجا برپا شوند، یاد کسانی که در ذهنمان قهرمانانسی رستم صولت از آن ساخته‌ایم، تصویر کردن دخترانی که همه زیبایی‌هایشان در اندام زیبا خلاصه می‌شود، همه و همه با وجود آنکه بخشی از تاریخ روابط اجتماعی - اقتصادی ما را در پاره‌هایی از مبهن نقش می‌زنند ناگزیر باید پذیرفته شود که دورانشان به سرآمده و به گذشته تعلق یافته‌اند و اینک که پایان یافته تلقی می‌شوند ناگزیر باید از خود ببرسیم که آیا آن چادرها زیبا بودند؟ زیباتر از خانه‌هایی که به آسودگی می‌توان در آنها زیست؟ آیا آن روابط زیبا بودند؟ اگر آن روابط زیبا بودند، چگونه است که "ایحور" - قهرمان داستانی به همین نام جان بر سر آن گذاشت؟ آیا آن زحمت‌ها و مشقت‌ها و جان‌کندن‌های بی‌حساب برای امرار معاش، صرفاً "تهدلیل اینکه ایل در کوچ خود مثلا" بهار دل‌انگیز را از قشلاق تا بیلاق در چندین مکان مختلف تجربه می‌کرد، زیبا بودند؟

کسانی که به تصویر آرمایی روستایی بپردازند، به قول آربولده‌اوزر - در اشاره به نقاشیهای آرماتگریانه نقاشان در دوره خاصی از این هنر - از نزدیک به پیراهن روستایی ننگریسته‌اند. باری، دلستکی البته موضوع خوبی برای نوشتن است. آنچه قابل بحث است این است که آیا در بین انواع دلستکی، نویسنده به دلستکی‌هایی که در روزگار ما بیشتر مطرح است پرداخته یا به آن نوع که دیگر دوراننش به سرآمده است؟

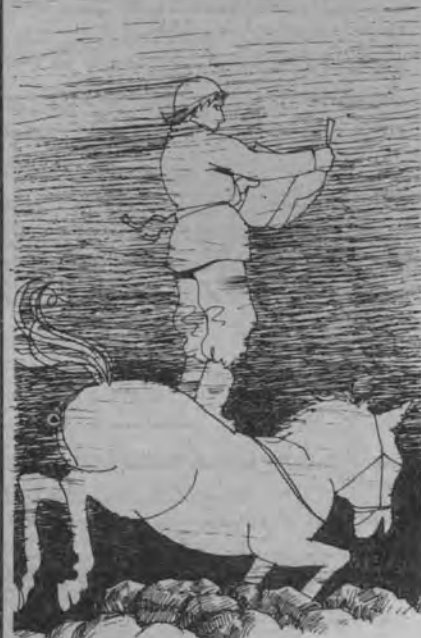
دلستکی‌هایی که بهمن بیگی مطرح می‌کند، در زندگی ادبی ایرانیان ریشه‌دار و قدیم است. حکایت بوی جوی مولیان که نظامی عروض با آن قلم "سحر قریب" پرداخته و شعر رودکی که امیر سامانی را بی‌موزه سوار خنگ نوبتی کرده است، شهرت فراوان دارد. شاید دلستکی طوطی در حکایت طوطی و بازرگان را هم بتوان در همین رده جای داد. اما دلستکی‌های دیگری هم هست. دلستکی‌هایی که هاینریش بل در عقاید یک دلفک مطرح می‌کند یا

در آثار پروست و جویس و ولف آمده از نوع دیگری است.

در ادبیات قدیم خودمان نوع کاملتری هم تجربه شده است. بشنوازی چون حکایت می‌کند / بر سر جو بود دیواری بلند و داستان عاشق بخارا و وکیل صدر جهان مولانا که در آن عاشق، کشته شدن را بر فراق ترجیح می‌دهد و جانش عزم بخارا می‌کند، باز از یک نوع دیگر است.

بی‌آنکه بخواهیم هیچیک از این دلستکی‌ها را بر نوع دیگر ترجیح دهیم، گویا انسان امروز این دلستکی‌های آخرین را از دلستکی‌های مکانی و مبتنی بر روابط روستایی دوست‌تر دارد و تخریب کردن آنها را جذاب‌تر می‌انگارد. چنین می‌پندارم که مطرح کردن دلستکی‌های عاطفی از آن دست که در ادبیات قرن بیستم اروپایی بنیم، امروزه از دلستکی‌های مکانی به جوامع بشری مربوطتر است. دلستکی‌ها عمیق‌تر از نوع حکایات مولانا و نوابی چون او که مرزهای زمانی را درهم می‌شکنند، موضوع دیگری است.

مرثیه‌ای که بهمن بیگی برای از دست



نهادن مکان و اشیاء و روابط روستایی سر می دهد البته در جای خود ارزشمند است و تاثیر و گذاشتن چنین دل بستگی هایی را هم پیش از این اروپین نافلز در شوک آینده به نحوی جامعه شناسانه بررسی کرده است. گذشته از اینها، این دل بستگی ها در چند نسل از معاصران ما رگ و ریشه دارد اما ناچار باید پرسید که چنین مرتبه هایی برای نسل هایی که دیگر چنین دل بستگی هایی ندارند، نسل هایی که اکنون بیست سی سال است سر بر آورده اند و دردهای دیگری دارند و دل بستگی های دیگری و آوارگی های دیگری و آرمانهای دیگری، چه در بر خواهد داشت؟

بخارای من ایل من، داستان به شیوه امروزی نیست، نقل و حکایت به شیوه قدما نیست، گزارش پیر خوش و زوآندی است با ساخت و بافت انشاپردازانه که از تکرار در موضوع و تکرار در توصیف و تکرار در قهرمان پردازیهای یک دست پرهیز ندارد و خاطرات کودکی و جوانی نویسنده را باز می گوید. در این روایتها قهرمانان چنان سر آمد و همه فن حریف و بیگانه و کم مانندند که غیر واقعی می نمایند. هر چند متن خاطره گونه نوشته ها نشان می دهد که تمامی آنها از زندگی واقعی برگرفته شده اند اما در ساخت دوباره شخصیتها، بر اثر شیفتگی بیش از حد نویسنده، چنان وضعیت مصنوع و فابریکی یافته اند که تشخیصشان از یکدیگر آسان نیست و اگر سرنوشت تلخ شان نبود که سرنوشت همه آدمهای واقعی است - باور کردنشان دشوار می بود. اینکه همه مردان ایل به تقلید از قهرمانان داستانهای کتربری همه فن حریف و بیگانه و آرزوانگیز باشند شگفتی آور و باور نکردنی است. مثال آن شیرویه است در داستانی به همین نام:

ایل هم نابغه داشت. نابغه ایل جوانی بود به نام شیرویه. شیرویه از گلهای نازنینی بود که گاه... نبوغ شیرویه یک بعدی نبود، از سر هر انگشتش هنری می بارید. شیرویه آواز می خواند. آوازش افسانه های داوود را به خاطر می کشید. شیرویه کمانچه می زد. نعماتش زهره را در آسمان به رقص در می آورد. زبان شیرویه شیرین بود. سخنانش مثل یک نسیم بهاری... لطیفه هایش شهرت ایلی داشت. حضورش نشاط می آفرید... شیرویه شهسوار ایل بود... شیرویه اندامی زیبا داشت، هیچ بیکر تراشی از هیچ مرمی چنان بر و بازوئی...

اینها و بسیاری چیزهای دیگر برای این گفته می شود که گونه ای اختلاف طبقاتی از نوع کاستهای عهد ساسانی را نشان دهد و بگوید که طبقات بالاتر به شیرویه زن ندادند. هیچ تردیدی نیست که روایت نویسنده حقیقت دارد، اما فکر می کنم که مدتهاست چنین مسائلی به روزگاران گذشته تعلق یافته اند. چون برخلاف اشرافیت که دیوارهای حصین و غیر قابل نفوذی دارد که غیر را در خود راه نمی دهد، روابط

بورژوازی که از انقلاب مشروطه به این سو کم و بیش بر روابط اجتماعی ما حاکم بوده است فاقد خصوصیات دگم اشرافیت است و اتفاقاً یکی از ویژگی های آن این است که هر آدم با استعدادی را در خود راه می دهد و هر کس یکی از صفات شیرویه را داشته باشد هر چند خانی به او زن ندهد، در شهر صد مکان و مرتبه بر روی او آغوش می کشاید. نمونه اش در همین کتاب "ایمور" است. ایلیاتی بی سواد می که بر اثر استعدادش در شهر می ماند و پزشک می شود، هر چند سرانجام به علت گرفتار بودن در نوستالژیهای روستائی و عشیره ای به ایل باز می گردد و کشته می شود، و نمونه بارزتر آن خود نویسنده کتاب است.

بخارای من ایل من بیش از هر چیز نشان دهنده آن است که بهمن بیگی آدم با استعدادی است. او در زمان گذشته بهر حال خوب درس خوانده و توانسته است خدمتگزار ایل و عشیره و کشور خود باشد و آوازه کارهایش از مرز ایل و شهر و دیارش گذشته و در سطح قابل قبولی بین همه مجریان طراز اول کشور

مطرح شده است. در این ده سال هم که انقلاب بسیاری را خانه نشین کرده، او دست به نوشتن زده و از این راه بار دیگر مطرح شده است. آوازه همه قهرمانانی که زندگیشان را با سازی کرده یا خود ساخته و پرداخته، واقعی تر، پذیرفتنی تر، دوست داشتنی تر و از این رو قهرمان تر است، هر چند این ضعف بزرگ بشری هم در او وجود داشته باشد که پس از سالها نتواند از گذشته ها بگریزد.

وقتی خواندن کتاب را به پایان می برم و آن را می بندم، خود را راضی می یابم. نوشته بهمن بیگی جان ما را می کاهد، غمهای کهنه را نو می کند، بر درون آدمی چنگ می اندازد و غم غربت و دل بستگی نهفته در آن را بیرون می ریزد و این همه هنری است که از هر قلمی ساخته نیست. اما ترجیح می دادم بهرغم حس های پرورش یافته در من، گرسنگی آینده را در من برانگیزد و نه سوسه گذشته را. حتی اگر "آینده" به تعمیر م. امید پر از "هوم، حیف، هیبات" باشد مگر گذشته جز "افسوس" چیزی داشت؟

روایت آدمهای کاغذی

کتاب آدمهای غایب

نوشته: تقی مدرسی

انتشارات بزرگمهر

۳۲۸ صفحه ۱۲۰ تومان

فرج سرکوهی

شاید فقط در ریاضیات قدیم بود که دو به علاوه دو همواره و در هر شرایطی، حاصلی جز چهار نداشت. از همان زمان اقلیدس و فیثاغورث حکیم، در هنر و ادبیات، دو به علاوه دو، می توانست و می تواند نتایج گوناگونی به بار آورد و گاه حاصلی جز صفر نداشته باشد. حتی اگر دو طرف معادله را از یکی از موفق ترین رمان های قرن بیستم یعنی "صد سال تنهایی" به وام گرفته باشد و این متاسفانه همان اتفاقی است که در "کتاب آدمهای غایب" آقای تقی مدرسی رخ داده است. برای "تکیه زدن بر جای بزرگان" ظاهراً تمام "اسباب بزرگی" در حاشیه و متن آمده و فراهم بوده اند: تجربه موفق و "شریفجان، شریفجان" در سالهای دور، امکان انتشار چاپ اول کتاب به زبان انگلیسی، تبلیغات و روابط عمومی سنجیده که در زمان چاپ فارسی کتاب و با سفر نویسنده به ایران به یاری یاران قدیم فراهم آمد، در حاشیه و در متن: دو نمونه نوعی، دو تیپ متضاد "حشمت نظامی" و "سردار اژدری" به عنوان آدمهای اصلی و کاراکترهای ابدی، گرت برداری شده از الگوی "ارکادیوها" و "بوئندیایا"ی صد سال تنهایی مارکز، که قرار است به روال

صد سال تنهایی، در کتاب آدمهای غایب، با تکرار خطوط اصلی هویت و سرنوشت گریز-ناپذیر خود در چند نسل متوالی، اسیر در دایره تقدیری بسته، درگیر در حوادثی واحد، پیچیدگیهای نهفته و ناگفته تاریخ اجتماعی و روانی ما را تصویر کنند. همراه با چاشنی جذاب و پرکشش حوادث سیاسی، آدمهای معترض، انقلابیون تنها، زندان، شکنجه، ساواک، عشق ممنوع، حادثه، اندکی مابعدالطبیعه و... البته عرفان مد روز، یکی از کلیشه های رایج ادبیات روشنفکری دهه اخیر که ظاهراً "خبرش به آمریکا هم رسیده است. صوفیان شبک، مرقه، عزلت-گزین، سیاست گریز، بی آرمان، دور و بیگانه با جوهر پویای عرفان ایرانی، به عنوان آخرین محصول کارخانه روان شناسی منکوب شده دوران رکود سیاسی و اجتماعی به اضافه آدمهای درگیر در سیاست: سرخورده، تنها، ناکام، از خود بیگانه. در هر دو قطب، از "فرزانه" ساواکی تا "داداش صبا" انقلابی و همه حامل این پیام که آدم عاقل ساحل امن چشم دل را رها نمی کند تا خود را گرفتار کند حال وضع جامعه هر چه که می خواهد باشد و همه اینها در قالب روایتی و انشایی ساده، با نثری عادی و بدون هیچ پیرنگ در